

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا محمد و
آله الطيبين الطاهرين المعصومين، لاسيما بقیة الله فی الارضين اروحنا فداه و عجل الله
تعالى فرجه الشريف

دلیل سوم و وجه سومی که به آن استدلال می‌شود برای اینکه سیر عقلائیه حجت نیست
این دلیلی است که الان گفته می‌شود و فرق این دلیل با قبلی‌ها این است که اگر دلالت
این تمام بشود عمومیت دارد.

آنها راجع به طرق بود، مثلاً دلیل اول راجع به طریق بود اما این راجع به طریق نیست بلکه
به طور کلی از این استفاده می‌شود که سیر عقلائیه را نمی‌توانیم بگوییم حجت است.

توضیح مطلب این است که در بعضی روایات مبارکات از امیرالمؤمنین سلام الله علیه
اینطور وارد شده است که: «أُتِيَ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَدَّ حَدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا» خدای
معال حدهایی را معین فرموده و مرزهایی را گذاشته است، شما از این مرزها و از این
حدودی که خدای متعال فرموده تجاوز نکنید. یک چیزی را حلال قرار داده، یک چیزی را
حرام قرار داده، یک چیزی را واجب قرار داده، از اینها عبور نکنید و تجاوز از اینها نکنید «و
فرض فرائض فلا تنقصوها» خدای متعال فرائضی را واجب فرموده است، آنها را کم
نگذارید. «و سكت عن أشياء لم يسكت عنها نسياناً فلا تكلفوها رحمًا من الله لكم
فاقبلوها» یا «رحمًا من الله لكم فاقبلوها» خدای متعال از بعضی چیزها هم ساکت شده
است، آنها را واجب نفرموده یا حرام نفرموده. این حرام نکردن و واجب نکردن روی
فراموشی نبوده است، نه، عمداً واجب نفرموده، حرام نفرموده «فلا تكلفوها» برای آن
اشیائی که خدای متعال واجب نفرموده خودتان را به تکلف نندازید نسبت به آنها، حلال
است. «رحمًا من الله لكم» این کار خدا که ساکت شده است رحمتی است از ناحیه خدا
برای شما، «فاقبلوها» یعنی رحمت خدا را بپذیرید.

خب این در مقابل کسانی است که امام سجاد هم سلام الله علیه دارند که ایشان برای
زمستان‌ها یک نماز خاصی می‌پوشیدند که گرم بود و برای نماز در می‌آوردند، از پوسته
بعضی از حیوانات بود و شاید خز بود و ... که به خاطر سرما، شاید حضرت سرمایی بودند
(بعضی سرمایی هستند و بعضی گرمایی هستند) بعد می‌فرماید «... ضَيِّقُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ»
خدا نخواست است و نمی‌پوشند یا .. ضَيِّقُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ بی وجه. نه، در جایی ما باید
تضیق کنیم که احتمال می‌دهیم شبهه ناک باشد اما اینها که می‌دانند حکم معلوم است
دیگر خدا تضییقی بر آن نکرده، خدا حرام نکرده است، خدا واجب نکرده است، مستحب
هم نکرده، مکروه هم نکرده است پس چه؟

«فاقبلوها، ثُمَّ قَالَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: حَلَالٌ بَيْنَ وَحَرَامٍ بَيْنَ» حضرت می‌فرمایند ما سه

جور احکام داریم: حلال بین، حلالی که آشکار است که حلال است و حرام بین که آشکار است «و شبهات بین ذلک» که نمی‌دانیم شرعاً چطور است «فمن ترک ما اشته علیه من الإثم فهو لما استبان له أترک» کسی که ترک کند آن اثمی که بر آن مشتبه است، آن گناهی که بر او مشتبه است که گناه است یا نیست. اگر انسان در این ناحیه اهل احتیاط باشد آن آدم «لما استبان له أترک» برای آن گناهدانی که می‌بین شده است برایش که این گناه است دیگر ترک کننده تر خواهد بود. یعنی اثر احتیاط در شبهات این است که انسان یک قوت نفسی پیدا می‌کند که هرگز دنبال حرام‌ها نمی‌رود.

س: ...

ج: این نبود دیگر، آن حلال بین بود که ساکت بود و خدا هیچ چیز نفرموده بود. اما الان خودش در شبهات چه فرموده است؟ در شبهات فرموده است که بهتر این است که ترک کنید.

س: ...

ج: بله دیگر حلال به این معنا که خدا تکلیفی قرار نداده است، می‌دانیم که تکلیفی قرار نداده است. اینکه فرموده است احتیاط کن در جایی است که احتمال تکلیف می‌دهیم. در آنجا سکوت است و تکلیف را می‌دانیم نیست، نه به این طرف و نه به آن طرف، سکوت است. اما آن جایی که نمی‌دانیم حکم جعل کرده است یا نه شاید حرمت جعل کرده است و شاید وجوب است، آنجا را می‌گوید احتیاط است.

س: ...

ج: سکوت کرده است دیگر، می‌گوید دنبال نکنید که خدا حرف بزند.

س: در شبهات می‌فرماید سؤال نکنید.

ج: نه در شبهات نفرموده است.

س: ...

ج: بابا یک جایی حلال بین است می‌دانیم، یک جا حرام بین است می‌دانیم، یک جا می‌دانیم خدا هیچ چیز نفرموده است و سکوت است، هیچ نفرموده است، در جایی که خدا چیزی نفرموده است شما هم «فلا تتكلفوها» اما یک جایی نمی‌دانیم سکوت کرده است یا نکرده است، که مشتبه می‌شود، در جایی که نمی‌دانیم که فرمایشی فرموده است یا نه می‌شود مشتبه و حضرت فرموده‌اند این موارد را اگر کسی رعایت کند آن وقت «لما استبان له» می‌شود اترک. فایده احتیاط کاری در این موارد این است که این حمای حرام‌ها نسبت به آنها اترک می‌شود.

س: ایشان مقصودشان این است که در روایت سه شق شده است و حضرتعالی چهار شق فرمودید. یکی حلال بین حرام بین سکوت و مشتبه اما روایت می‌گوید حلال بین حرام بین و مشتبه. ایشان شاید منظورشان این است که این سکوت آیا جزء حلال بین حساب می‌شود؟

ج: خیر، جزء هیچ کدام نیست.

س: ...

ج: نه، می‌دانیم ساکت است دیگر.

س: منشأ این شبهه چیست؟

ج: شبهه نداریم.

س: نه، وقتی که شبهه است ...

ج: پیدا نکردیم نه، پیدا نکردیم معنایش این نیست که ... پیدا نکردیم شاید باشد، پس سکوت را احراز نکردیم.

س: ...

ج: می‌کنیم، یک جاهایی سکوت را احراز می‌کنیم.

س: ... ممکن گفته باشد ما چه می‌دانیم؟

ج: حالا اگر احراز کردید، بله دیگر سکوت کرده است. باید احراز سکوت کنیم اما اینکه نمی‌دانیم سکوت کرده است یا نه که احراز سکوت نیست آنجا.

بعد می‌فرمایند که: «و المعاصی حمى الله عزَّوجلَّ فمن يرتع حولها يوشك أن يدخلها» می‌فرماید که گناهان حریم‌های خدای متعال هستند، کسی که دور حریم بگردد یکهو می‌بیند پایش لیز می‌خورد و وارد حریم می‌شود پس شما احتیاط کنید و به دنبال چیزهایی که مشتبّه است نروید که ممکن است وارد حرام بشوید.

حالا به این روایت استدلال شده است، حالا به ذیل و صدرش کار نداریم، آن جایی که می‌شود به آن استدلال بشود این است که «سکت عن أشياء لم يسکت عنها نسياناً» فرمود که «فلا تكلّفوها» به این استدلال.

تقریب استدلال به این حدیث شریف برای اینکه بگوییم سیره ردع شده است دو بیان دارد:

بیان اوّل این است که شما مهمترین دلّیلان بر اینکه سیره حجّت است چه بود؟ این بود که ظهور حال شارع که ساکت شده است و حرفی در مقابل این سیره با اینکه در مرآ و منظرش بوده است نزده است ظهور حالش این است که قبول دارد، یک سیره‌ای بر وجوب است، یک سیره‌ای بر حرمت است و شارع هم هیچ حرفی نمی‌زند، می‌گوییم ظهور حالش چیست؟ این است که قبول دارد. این چه کسی این ظهور حال برایش پیدا می‌شود؟ که خودش نگفته باشد که این سکوت‌های من به درد نمی‌خورد، چیزی از آن در نیاورید، اما اگر خودش گفته باشد دیگر ظهور حال پیدا می‌شود؟

مثالی می‌زنیم، گفتیم مثلاً مرجعی فرض کنید در یک مجلسی نشسته است، منبری دارد می‌گوید فتوای آقا این است و آن آقا هم دارد گوش می‌کند و هیچ نگفت، مردم می‌گویند که آقا نشسته بود معلوم می‌شود که فتوایش همین است دیگر. کجا مردم این حرف را می‌زنند؟ وقتی که آقا نفرموده باشد که سکوت‌هایی که من در مجلس می‌کنم شاید

مناشئ دیگری داشته باشد، به این توجه نکنید، این سکوت من دلیل نمی‌شود، من شاید مثلاً تقیه می‌کنم، شاید چه می‌کنم و... وقتی خودش اینچنین گفته باشد دیگ ظهور حال بر آن پیدا نمی‌شود.

پس تقریب اول این است که با توجه به این کلام اصلاً سکوت‌های شارع ظهور حال برایش پیدا نمی‌شود که قبول دارد. می‌گوید من اگر ساکت شدم این سکوت‌هایی که من کردم نسیانی نبوده است، عمداً دارم سکوت می‌کنم «لا تتكلفوها»

س: ...

ج: حالا الزام را داریم می‌گوییم، فعلاً در الزامش را که قبول می‌فرمایید.

این تقریب اول.

س: ...

ج: بله دیگر، تقریر هم خودش یک سکوت حال است، اشکال ندارد. کسی که خربزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند، می‌گوییم حجت نیست.

تقریب دوم: حاصل تقریب دوم این است که فرموده است که آیا در موارد سیره سکوت کرده است یا نکرده است؟ حرفی نزده است دیگر! خودش فرموده است من آن جایی که سکوت می‌کنم «لا تتكلفوها» دستور می‌دهد که «لا تتكلفوها» یعنی آن الزام بر فعل یا الزام بر ترکی که عقلاء بر آن هستند شما «لا تتكلفوها» خودش دارد نهی می‌کند و می‌گوید آنها را تکلف نکنید و آنها را به دوش نکشید و آنها را بر خودتان تحمیل نکنید. پس دو راه شد، یک راه که با توجه به این حرفش سکوتش ظهور پیدا نمی‌کند در قبول، تقریب دوم این است که خودش گفته است «لا تتكلفوها» به آن ظهور کار نداریم، خودش گفته است لا تتكلفوها. پس بنابراین ...

«و يمكن الإستدلال به (به بعض اخبار) لنفى حجج السير من جهتين:

الجه الأولى: لو كان الدليل على استكشاف إمضاء الشارع للسير ظهور سكوتة فى إمضاءها» اگر دلیل بر استکشاف امضاء شارع برای سیره چه باشد؟ ظهور سکوت شارع در امضاء آن سیره باشد، دلیلمان این باشد نه نقض غرض، نه امر به معروف و نه آنها، فقط این دلیلمان باشد که گفتیم مهم ترین دلیل هم این است. اگر این باشد «يمكن الإشكال فى الدليل المذكور بأن سكوتة ليس ظاهراً فى الإمضاء» این سکوت شارع که شما می‌گفتید ظاهر در امضاء است نه ظاهر در امضاء نیست، چرا؟ «بمقتضى الحديث» به مقتضای این حدیث که خودش گفته است می‌گوید این ظهور ظاهر در امضاء نیست. «ليس ظاهراً فى الإمضاء بمقتضى الحديث (در موردی که) استقرت، إذا استقرت السير على الإلزام» نه بر اباحه، بر امضاء «بأمر كالتفقه» سیره عقلاء بر این است که نفقه اقارب را می‌دهند، نفقه زوجه در عقلاء هست، حالا اگر شارع در اینجا سکوت کرد و روایت و آیه‌ای نداشتیم که فرض کنید نفقه بر شما واجب است، حتی نفقه حیوانات، نفقه حیوانات هم واجب است دیگر، حالا مثلاً کسی یک اسبی دارد، هیچ به آن ندهد تا بمیرد، یک شتر دارد هیچی به آن ندهد، نه، واجب است بر او که انفاق کند بر آنها. این سکوت شارع می‌خواهیم بگوییم اینها را امضاء کرده است؟ خیر، خودش گفته است سکوت من دلیل نمی‌شود، خودش گفته است سکوت من دلیل نمی‌شود «لا تتكلفوها» خودش دارد

می‌گوید دلیل نمی‌شود، پس با توجه به اینکه خودش می‌گوید دلیل نمی‌شود پس معلوم می‌شود که از این سکوت ظهور حال در نمی‌آید. «إذ مقتضى عموم النهى عن تكلف ما سكت الله عنه عدم لزوم تكلف ذلك الأمر» زیرا مقتضای عموم نهی نمودن شارع از تکلف چیزی که «سکت الله عنه» مقتضای عموم چیست؟ عدم لزوم تکلف آن امر است، آن امر را نباید بر خودمان حمل کنیم و بر دوش بکشیم.

س: حرام است ...

ج: حَتَّى شاید حرام باشد چون دارد «لا تتكلفوها»

«فیملاحظ» ذلک» پس به ملاحظه این نهی شرعی که خودش می‌گوید لا تتكلفوها، «لا ینعقد لسکوت ظهور فی الموافقة» فی هذه الموارد» اگر معنای سکوتش موافقت بود که اینکه آنها می‌گویند واجب است واجب است و آنچه که اینها می‌گویند حرام است حرام است پس چرا می‌گوید «فلا تتكلفوها»؟ اگر قبول داری که پس باید تکلف بورزند دیگر، پس معلوم می‌شود که خودش می‌گوید این سکوت‌های من با این گفته این سکوتش ظهور پیدا نمی‌کند.

«بل یمکن تعمیم الإشکال الی سائر الموارد بأن یقال: إذا علمنا بمقتضى عموم الحديث أنّ الشارع قد یسکت عن السير» و مع ذلک لیس معنی سکوت موافقت لها، فیشک فی موافقة فی سائر الموارد أيضاً و لا ینعقد لسکوت ظهور فی الموافقة مطلقاً»

خب اینجا گفتیم که در مورد الزام گفتیم، بل یمکن که بگویم حَتَّى در مورد غیر الزام‌ها هم همینطور است، چطور؟ به اینکه از اینکه خودش گفته است در مورد الزام‌ها سکوت من دلیل بر موافقت من نیست «لا تتكلفوها» معلوم می‌شود که ایشان در مقابل سیره سکوتش حالا چه الزام باشد چه غیر الزام، عرف از این می‌فهمد که یعنی سکوت‌های من در مقابل سیره‌ها دلالت بر چیزی نمی‌کند، برای الزام خصوصیتی نیست. «لا تتكلفوها» درست است که این واژه برای الزام است اما عرف بعید نیست که از این بفهمد که سیره را دلیل بر چیزی قرار ندهید، مثل الغاء خصوصیت توریه. «بل یمکن تعمیم الإشکال الی سائر الموارد» که الزام نباشد، چطور تعمیم بدهیم؟ «بأن یقال: إذا علمنا بمقتضى عموم الحديث أنّ الشارع قد یسکت عن السير» عموم حدیث می‌گوید که شارع گاهی ساکت است از اشیاء دیگر که اشیاء و لو سیره هم بر آن باشد. «قد یسکت عن السير» و مع ذلک لیس بمعنی سکوت موافقت لها» معنای سکوتش موافقت نمودن با آن سیره در یک مواردی نیست، وقتی اینطور شد «فیشک فی موافقة فی سائر الموارد أيضاً» این حالا اینطور تقریب کرده است. ایشان می‌گوید اینکه آن موارد را گفته است نه باعث می‌شود که شک کنیم که در جاهای دیگر آیا سکوتش ظهور در این دارد یا ندارد، شک در ظهور پیدا می‌کنیم. «فیشک فی موافقة فی سائر الموارد أيضاً و لا ینعقد لسکوت ظهور فی الموافقة مطلقاً» پس منعقد نمی‌شود برای سکوت شارع ظهوری در موافقت داشتن شارع با سیره مطلقاً، چه آن جایی که الزامی باشد، چه آنجایی که سیره بر امر الزامی باشد و چه آن جایی که سیره بر امر غیر الزامی باشد.

این عبارت «فلا ینعقد» که فرمود «فیشک فی موافقة» با هم سازگار نیست، نباید بگویم اگر شک در موافقت داریم یعنی احراز ظهور نمی‌کنیم نه اینکه می‌دانیم ظهور نیست. این یک بیان.

بیان دوم و جهت دوم: «أَنَّ الْحَدِيثَ رَادِعٌ عَنِ السَّيْرِ عَلَى الْإِلْزَامِ بِأَمْرِ كَالْتِفَاقٍ». اصلاً این سیره دارد می‌گوید «لا تَتَكَلَّفُوهَا» نهی می‌کند، پس خودش می‌گوید موافقت با سیره در موارد الزام نکنید، خودش می‌گوید نکنید، چون من ساکت شدم «لا تَتَكَلَّفُوهَا». «أَنَّ الْحَدِيثَ رَادِعٌ عَنِ السَّيْرِ عَلَى الْإِلْزَامِ بِأَمْرِ» بر الزام به یک کاری به یک امری «كَالْتِفَاقِهِ» آن امر مثل نفقه. «حيث دلّ على عدم لزوم ذلك إذا سكت عنها الشارع، و لم يبيّن الإلزام به» در جایی که شارع ساکت شده باشد و تبیین نفرموده باشد، بیان نفرموده باشد الزام به آن امر را.

«سواء أ قلنا بأنّه ناظر الى نفى الإلزام واقعاً إذا لم يُبينه الشارع كما يظهر من بعض الكلمات أو قلنا بأنّ مفاده نفية ظاهراً قبل صدور الخطاب و البيان من المعصوم كما صرح به بعض» اینجا اشاره است به یک مطلبی که در فقه الحديث این حدیث بین فقهاء و اصولیون است که اینکه می‌گوید «سکت عن أشياء لم يسكت عنها نسياناً فلا تكلفوها» که در بعضی نسخ هم «فلا تتكلفوها» است، این آیا نفی واقعی می‌خواهد بکند یا نفی ظاهری می‌خواهد بکند؟ یعنی می‌خواهد بگوید در این موارد من در واقع حکم ندارم؟ یا می‌خواهد بگوید در ظاهر ندارم؟ اگر دومی باشد که یک اصل عملی می‌شود، برای مقام ظاهر می‌شود فلذا بعضی به این روایت در باب برائت استدلال کرده اند، یا نه می‌خواهد بگوید در واقع اینجا حکمی است؟ نفی واقعی می‌کند که ما در اینجا «سکت» و در واقع نیست. برای بحث ما فرقی نمی‌کند. چه آن را بگویم و چه آن را بگویم فعلاً دارد به ما می‌گوید که «لا تتكلفوها» پس دارد ردع می‌کند از عمل به سیره، حالا یا به حکم واقعی و یا به حکم ظاهری.

می‌فرماید «سواء أ قلنا بأنّه» به اینکه این خبر و این بعض احوال ناظر است به نفی الزام واقعاً در زمانی که «لم يُبينه الشارع» در زمانی که آن الزام را شارع بیان نکرده باشد «كما يظهر من بعض الكلمات» مثل کلمات آقای نائینی در أجوبۃ التقریرات، تقریراتشان، «أو قلنا بأنّ مفاده نفية ظاهراً قبل صدور الخطاب و البيان من المعصوم، قبل از صادر شدن خطاب و بیان از معصوم می‌خواهد بگوید در مرحله ظاهر اینطور نیست» «كما صرح به بعض» که مرحوم آقای شاهرودی در ... البته غیر از ایشان هم این حرف را می‌زنند ظاهراً. «غایته أنّه على الثاني يكون رادعاً عنها ظاهراً» نهایت این است که بنا بر فرضیه دوم که بگویم در ظاهر می‌خواهد بگوید نه در واقع، رادع از سیره است در مرحله ظاهر، ممکن است واقع حکم خدا همین باشد ولی در مرحله ظاهر می‌فرماید ... مثل «کلّ شیءٍ لک حلال حتّی تعلم أنّه حرام» ممکن است در واقع حرام باشد اما در ظرفی که من نمی‌دانم می‌گوید حلال است، این هم می‌گوید تا من نگفتم، و لو سیره عقلاء است بر الزام به فعل یا بر ترک، تا من خودم نگفتم این «لا تتكلفوها» در ظاهر ولو ممکن است در واقع قبول داشته باشد.

س: استاد، فعل معصوم هم اگر بخواهیم بگویم طبق سیره بوده است شاید باز هم ابهام را نتوانیم بفهمیم ...

ج: نه، فعل که نه، آن حرف دیگری است. دلالت فعل امر آخری است. گفته‌اند فعل لسان ندارد، فعل لسان ندارد که بگویم به چه وجه انجام می‌دهد. مثلاً معصوم علیه السلام را دیدیم که یک جا روزه گرفته‌اند یک روز، ما نمی‌دانیم که از باب وجوب گرفته‌اند یا از باب استحباب گرفته‌اند، نمی‌توانیم بگویم واجب است. یک جواب سلام مثلاً طفل غیر بالغ را دادند، نمی‌توانیم بگویم امام که جواب داد حتماً جواب سلام او واجب است، نه، شاید

مستحب باشد. فعل لا لسان له.

س: ...

ج: نه، لا تتكلفوها، آزاد بدانید خودتان را، خواستید انجام بدهید خواستید ندهید، نه اینکه بر یک طرف خودتان را موظف کنید. تکلفی نداشته باشید، خودتان را آزاد بدانید، مباح بدانید، خواستید انجام بدهید و نخواستید انجام ندهید. یک وقت انجام می‌دهید و یک وقت ترک می‌کنید، هر طور دلتان خواست.

س: ...

ج: نه الزام دانستنش را الزام نمی‌دانیم، آزادید، این الزام را بر خودت هموار نکن، الزام را که هموار نکردم می‌شوم آزاد. خواستم انجام می‌دهم و نخواستم ترک می‌کنم.

س: ...

ج: نیست، بله مانع از عمل به سیره نیست اما سیره را اگر بخواهی به آن ملتزم شوی باید بگویی وجوب دارد، حرام است ترک کنم مثلاً، جایز نیست ترک کنم. اما الان خیر، می‌گوید این سیره حجت نیست یعنی مفاد سیره، آنچه که سیره بر آن است آن را متکلف نشو. نشدی؟ پس می‌گویی وجوبی نیست، اگر آنجا است می‌گوییم حرمتی نیست. حالا که وجوب و حرمتی نبود من چکاره هستم؟ من آزاد هستم، خواستم انجام می‌دهم و خواستم ترک می‌کنم، هر طور دلم خواست.

«ثُمَّ إِنَّ الْحَدِيثَ مَعْتَبَرٌ سَنَدًا» حالا این روایت امیر المؤمنین که «الأشياء كلها على ذلك...» آن آقایانی که رسائل خواندند این روایت در رسائل هم هست، این مرسل است، سند ندارد منتهی از آن مرسلاتی است که اسناد جزمی داده است مثلاً صدوق یا دیگران به امیر المؤمنین، «قال امير المؤمنين عليه السلام». در مرسلاتی که جزماً نسبت داده شده است دو نظر وجود دارد:

یک نظر این است که حجت نیست، مرسلات جزمی التّسبیه مثل مرسلات غیر جزمی التّسبیه است. چطور می‌گوید عن رجلٍ حجت نیست، عن بعض اصحابنا حجت نیست؟! اینجا هم که خودش دارد می‌گوید، صدوق کجا، امام صادق علیه السلام کجا؟ سیصد سال مثلاً بینشان فاصله است و حتماً باید واسطه باشد، از امام که مستقیماً نشنیده است. پس اینها حجت نیست ...

یک نظر این است که نه، مرسلات جزمی حجت است که مرحوم شیخ بهائی در حاشیه من لا یحضره الفقیه، ایشان یک حاشیه‌ای دارند بر من لا یحضره الفقیه که آنجا فرموده‌اند که مرسلات جزمی که صدوق بگوید قال الصادق و قال الباقر حجت است. یا رضی در نهج البلاغه می‌گوید «من خطبه عليه السلام» «قال عليه السلام» اینها حجت است. مرحوم امام هم رضوان الله تعالی علیه در بیع می‌فرمایند که مرسلات جزمی حجت است. مرحوم آقای خوئی گاهی می‌گویند حجت است و گاهی می‌گویند حجت نیست. در بعضی کلمات و بعضی جاها، جزمی را حجت می‌دانند و بعضی جاها حجت نمی‌دانند، مختلف است کلمات ایشان. ما هم تقویت کردیم که حجت است اما وجهی که ما به آن استناد می‌کنیم غیر از وجهی است که آن بزرگان فرموده اند.

ما از باب این می‌گوییم که خبر محتمل الحسن و الحدس حجت است، خبر محتمل الحسن و الحدس! حجت است. بناء عقلاء بر این است که خبر محتمل الحسن و الحدس حجت است. مرحوم آقای خوئی به همین دلیل توثیقات رجالیون را فرموده است حجت است.

مثلاً شیخ طوسی می‌گوید ابن ابی عمیر ثقفی، چرا قبول می‌کند؟ بین شیخ طوسی و ابن ابی عمیر چهارصد سال فاصله است، چطور می‌گوید ثقه است؟! می‌گوید خبرش محتمل الحسن و الحدس است. محتمل است که ایشان حدس زده است از قرائن و شواهد و فلان و اینها حدس زده است و می‌گوید ثقفی. محتمل است که این وثاقت ایشان به واسطه یک سند معتبر ثقفی عن ثقفی و کابر عن کابر به دستش رسیده باشد. مثل اینکه ما الان که اینجا نشسته ایم شیخ انصاری را عظیم الشان، صحیح و ثقه می‌دانیم، آیا حدس می‌زنیم؟ یا اینکه در حوزه علمیه طبقاً عن طبقه، استاد از شاگرد ... همینطور این به دست ما رسیده است. اما همه می‌گوییم میرزای قمی اصولی فقیه ثقفی فی أعلى مراتب الوثاقت و العظمه است، آیا حدس می‌زنیم؟

س: ...

ج: حالا عرض می‌کنم ...

خب اینجاها را که حدس نمی‌زنیم، از راه حس به دستمان رسیده است، یعنی در حوزه‌های علمیه طبقاً عن طبقه به دست ما رسیده است.

حالا آقای خوئی می‌فرماید که شیخ طوسی نسبت به رجال اینهایی که روایات احادیث هستند اینها دأب محدثین و روایات و علماء بر این بوده است که احوالات اینها را بنویسند و بگویند، و لذا تا زمان شیخ طوسی و نجاشی که این دو رجالی مهم هستند صد کتاب رجالی وجود داشته است، شاید هم بیشتر. مرحوم حاج آقا بزرگ صاحب الزریعه یک کتابی دارند به نام «مصنّفی المقال فی مصنّفی علم الرجال» صد نفر را نام می‌برد که این همه کتب رجالی برای کسانی است که قریب العصر بودند یا معاصر بودند که یکی از آن کتاب‌ها الان باقی مانده است «رجال برقی» احمد ابن محمد ابن خالد برقی که از روایات است کتاب رجال دارد، یکی از کتب خمسه ما (کتب رجالی ما خمسه است دیگر اصلی اش) یکی که برای برقی است الان وجود دارد. پس بنابراین وقتی شیخ طوسی می‌گوید ثقفی ممکن است از این راه به دست آورده است پس خبرش می‌شود محتمل الحسن و الحدس، بنابراین حجت است.

خب ما همین حرف را می‌آوریم در اخبار، می‌گوییم وقتی صدوق می‌گوید «قال الصادق علیه السلام» ممکن است به تجمیع قرائن حدس زده است و ممکن است به سند معتبر این حرف به دستش رسیده است در جاهای مختلف به دستش رسیده است، به خصوص که در روایات دأب فراوان بوده است بر اینکه نقل سند بکند. در توثیقات اینگونه نیست که چنین دأبی وجود داشته باشد. فی الجمله هست، مثلاً وقتی کشتی را نگاه کنیم گاهی با سند می‌گوید فلانی توثیق شده است، اما دأب کلی ... اما در روایت معمولاً دأب کلی است به گونه‌ای که مرسل گفتن برای برخی عار بوده است، نهی بوده است و اشکال می‌گرفتند که «يعتمد المراسيل» و فلان، باید سند ذکر کند.

بر اساس این ما می‌گوییم که خبر محتمل الحسن و الحدس حجت است فلذا دو هزار و خورده‌ای از خبرهای شیخ صدوق که در من لا یحضره الفقیه است آن مواردی که اسناد

جزمی داده‌اند و کمپلت می‌گوییم نهج البلاغه حجّت است، البته کمپلت اشتباه است، الاّ موارد نادر که گفته است رُوی عن أمير المؤمنين، روایت شده است، اما آنجاهایی که خودش می‌گوید «من خطبته، من كتابه، من كلامه» و خودش اسناد جزمی می‌دهد. این یک دلیل.

دلیل دوّم این است که اینکه دارم می‌گویم برای این است که اینجا خیلی مهم است و خیلی به درد می‌خورد در مقام استنباط قائل به این شدن و قائل نشدن هر دو در مقام فقه خیلی مهم است.

راه دوّمی که ما داریم این است که خبر داریم «لیس لأحدٍ التّشکیک فیما یرویه ثقاتنا» کسی نباید در آنچه که ثقات ما روایت می‌کنند تشکیک کند و بگوید نمی‌دانم صادر شده است یا صادر نشده است، درست است یا درست نیست. وقتی صدوق خودش می‌گوید «قال الصادق» پس خودش روا حدیث امام صادق است به خلاف آنچه که سند می‌گوید، آنجا که سند می‌گوید خودش حرف امام را روایت نمی‌کند، او می‌گوید فلانی گفت «حدّثنی أبی» او أبش می‌گوید که علی ابن ابراهیم گفت، علی ابن ابراهیم می‌گوید پدرم گفت، او می‌گوید مثلاً فلان گفت و او می‌گوید که امام صادق فرمود. اما در جایی که خودش دارد می‌گوید قال الصادق علیه السلام خودش دارد یروی، بنابراین «لیس لأحدٍ التّشکیک فیما یرویه ثقاتنا» این هم یک دلیل.

س: اینکه می‌گوید در روایت از ما روایت می‌کند یعنی بالواسطه را هم می‌گیرد؟ این می‌گوید از ما روایت کنند، 1400 سال قبل روایت کرده‌اند ...؟

ج: بله، با سند معتبر با عن عن.

س: الان که هیچ نیاورده است.

ج: نیاورده باشد، اما همینطور می‌شود دیگر، یعنی حرف قبلی را می‌زند. یعنی حرف ما این است که برای حرف شخص دو راه داریم: حسّی، این است که خودمان از او بشنویم یا به سند معنعن از آدم‌های ثقه بشنویم که این هم حدسی نیست، حسّی است.

س: ...

ج: نه این سندش درست است دیگر، مرسل که نیست. این روایت مرسل نیست مسند است.

س: امام هم به همین دلیل ...

ج: خیر امام می‌گویند اینکه اسناد قطعی می‌دهد معلوم می‌شود یقین داشته است چون قول بغیر علم که حرام است پس وقتی می‌گوید قال الصادق معلوم می‌شود یقین داشته است، پس بنابراین برای ما حجّت می‌شود. اشکال ما آنجا این است که یقین دیگری بر من چرا حجّت است؟ او یقین داشته است. فلذا ما به آن وجه عرض نمی‌کنیم.

س: آنجا هم که حسّی دارد نقل می‌کند آخرش به یقین می‌رسیم که نقل می‌کند یا همینطور نقل می‌کند؟ یعنی اینکه می‌گوید آن از آن از آن گفت، این چون یقین می‌کند می‌گوید، پس تهش ...

ج: نه، يقين از اين لازم نيست بکند. چون خير ثقه حجّت است راه حسّي است ديگر. در عرف عام خيلي است. مثلاً شما فرض کنيد که يک زميني است که مي‌گويد اين وقف است، مي‌گويد جدّ اعلاي من جدّ دهمي من وقف کرده است، چرا؟ شما کجا جدّ دهمي شما کجا؟ مي‌گويند اينجا سینه به سینه پدرش گفته و پدرش از پدرش گفته است تا به او رسيده است که گفته است من اينجا را وقف کرده ام. اين احتمال وجود دارد يا نه؟ احتمال هم دارد که اينجا را حدس زده است، عقلاء عالم ديگر نمي‌روند فحص کنند که اين حدس زده است يا معنعن اين است که اين از پدرش، او از جدّش، او از پدرش و او از جدّ اعلايش ... حمل بر اين مي‌کنند که گفته است و قبول مي‌کنند. اينجا نمي‌روند فحص کنند، بلافحص يقبلون.

س: اين احتمال که آدم ضعيفي در آن سلسله وجود داشته باشد (براي ما) در سيره وارد نيست؟

ج: نه، فحص نمي‌کنند، همين که اين احتمال راه درست داده‌اند مي‌پذيرند.

س: راه درست براي ايشان، ولي ...

ج: نه، راه درست واقعي. اين و آن ندارد، راه درست واقعي.

س: ...

ج: اين اشکالي که اينجا بعضي کرده‌اند اين است که فلاني که مي‌گويد ثقلّ اصلاً يعني «عندي ثقلّ» ما به اينکه عند او ثقه باشد کار نداريم، ما ثقه واقعي مي‌خواهيم. اينجا جواب داده شده است که وقتي کسي مي‌گويد ثقلّ يعني ثقلّ واقعيّ نه ثقلّ عندي. اين عادل يعني عادل واقعي است نه عادل نزد من.

س: اصلاً مگر مي‌شود بگويم عادل واقعي کيست؟ آخرش ثقلّ عندي مي‌گويم ديگر. واقعي را چطور مي‌خواهيم کشف کنيم؟

ج: چون طريق دارد به واقع. عندي يعني همين، شما فهميديد که اين وثاقت را دارد، نه وثاقت واقعي که عندي را دارد. او وثاقت دارد، شما براي کشف شده است که اين وثاقت دارد نه وثاقت عندي را دارد.

س: يعني از نگاه من آدم ...

ج: بله مي‌دانم، شما به خاطر اينکه طريق داريد چه چيزي را مي‌بينيد؟ وثاقت او را مي‌بينيد که آن وثاقت قيد ندارد، وثاقت پيش من و پيش او ندارد، آن را داري مي‌بينی و از آن اخبار مي‌کنی. پس از وثاقت واقعي اخبار مي‌کنی و آن هم وثاقت واقعي موضوع حکم شرع است نه وثاقت نزد من. بله نزد من اين طريقي که من دارم، اين ازعان من و اين راه باعث شده است که من واقع را بينم. الان شما شهادت مي‌دهيد مي‌گويد امروز سه شنبه است، يعني سه شنبه نزد من است؟! يا سه شنبه واقعي است؟ شما شهادت مي‌دهيد که واقع سه شنبه است، مي‌گويد هفته آینده تعطيل است، خوشحال بشويد. يعني نزد من واقع است ديگر.

س: اگر مبنايي داشته باشد که ... اگر اين مبناها را داشته باشد آن وقت دليل مي‌شود که

بگوید ثقلاً یا لا ثقلاً ...

ج: صحبت سر این است که وقتی محتمل الأمرین شد که از راه حدس می‌گوید یا یک مبنای فاسده عندنا دارد یا از راه درست می‌گوید، حمل عقلاء این است که از راه درست دارد می‌گوید، بله اگر اطلاع داشته باشد که یک شخصی مبنای فاسد دارد اینجا از او نمی‌پذیرند. مثلاً اگر اثبات شد که صدوق اصلاً [العداله‌ای است دیگر توثیقات ایشان به درد ما نمی‌خورد، اگر فهمیدیم اصلاً [العداله‌ای است، اما اگر نمی‌دانیم، شاید هم نباشد، حمل نمی‌کنند بر باطل. مثل باب اصلاً [الصّحّه می‌ماند. در باب اصلاً [الصّحّه کسی که یک کاری را انجام می‌دهد حمل بر صحت می‌کنیم و می‌گوییم ان شاء الله که درست دارد انجام می‌دهد. اما اگر بدانیم مبنایش باطل است. مثلاً شما قائلید به اینکه در غسل ترتیبی چه چیزی لازم است؟ می‌گویید ترتیب لازم است. فتوای شما تقلیداً أو اجتهاداً این است. یک کسی امام جماعت شد، نمی‌دانید که او طبق فتوای شما عمل می‌کند و آنچه که شما درست می‌دانید عمل می‌کند، ترتیب را مراعات می‌کند یا نه فتوایش این است که ترتیب لازم نیست و مراعات نمی‌کند؟ حمل بر صحت می‌کنید. اما اگر می‌دانید که این شخص آدمی است که ترتیب لازم نیست، مثل مرحوم خوئی که می‌فرماید بین یمین و یسار ترتیب لازم نیست. بین سر و بدن لازم است اما بین یمین و یسار لازم نیست، نمی‌توانیم به او اقتدا کنیم. فلذا مرحوم آقای خوئی که فتوایش این است اعلام کرده است که من احتیاط می‌کنم چون همین برای بعضی شبهه شده بود که پس ما نمی‌توانیم به شما اقتدا کنیم، آنهایی که مقلد ایشان نیستند. ایشان گفته بود بله فتوای من این است اما عملاً احتیاط می‌کنم، چرا؟ برای اینکه وقتی می‌دانیم مبنای فاسد دارد سیره عقلاء بر حمل بر صحت نیست، اما اگر نمی‌دانیم حمل بر صحت می‌کنیم. حالا شما می‌گویید لعلّ مبنای فلان داشته است، برای ما ثابت نیست که مبنای فاسد داشته باشد، لعلّ مبنای او هم مثل ما بود.

س: مبنای که در مورد اشخاص می‌دانیم در رجال، مثلاً فرض کنید فلان آقا به این راوی کلاً اعتماد می‌کند اما ما نظرمان این است که این راوی ثقة نیست و نمی‌شود. این را هم می‌دانیم دیگر این هم مثل آن، این هم مثل آن اصلاً [العداله مضر نیست؟

ج: چرا، اینجا دیگر به درد ما نمی‌خورد چون شهادت برای جایی است که ما شک داشته باشیم، شما می‌گویید من می‌دانم ثقة نیست.

س: نه راوی را نمی‌گوید، یک مبنایی دارد مثلاً مرحوم صدوق کلاً ده راوی است که ایشان اعتماد می‌کند اما مشهور یا نظر ما این شده است که این ده راوی ثقة نیستند، حالا احتمال دارد که این ده راوی در اینجا باشند.

ج: نه، این اشکال ندارد.

س: ...

ج: حالا بعداً تشریف بیاورید ببینم چه می‌فرمایید.

«ثمّ إنّب الحديث معتبرٌ سنداً» بر اساس مبنای اعتبار مرسلات صدوق «المجزوم» مرسلاتی که به صورت جزمی است و گفته است «قال الصادق، قال أمير المؤمنين» نفرموده است «رُوی، روایت شده است از امام صادق و...» روایت شده، ممکن است به سند غیر صحیح روایت شده باشد، آن را نمی‌گویند مرسلات جزمیه، آن می‌گوید روایت

شده است. جزمی یعنی آنجا که خودش به طور جزم نسبت می‌دهد. «حيث» نسبت داده است این خبر را «إلى أمير المؤمنين» اینچنین، یعنی به صورت مجزوم «فقال خطب أمير المؤمنين الناس فقال» خطب، فقال، به طور جزم دارد نسبت می‌دهد به امیر المؤمنین، «بل على تقدير الإشكال من الجهل الثاني لا يقدح ضعف الحديث لو لم نقبل ذلك المبنى إذا قلنا بكفاي» مطلق وصول الردع و لو كان بطريق ضعيف. «بلکه می‌فرماید: «بل على تقدير الإشكال من الجهل الثاني»!!

س: ...

ج: من الجهل الثاني اشکالی نداشتیم.

س: نافی حجّت سیره بودن دیگر، ادله ناهیه.

ج: نه عبارت غلط است، باید اینطور باشد «بل على تقدير الإشكال من هذه الجهل» یعنی بگوئیم بله از جهت ارسال اشکال دارد، باز هم می‌توانیم بگوئیم همین حدیث ضعیفی که از جهت سند اشکال دارد در مقام کارآمدی دارد. چطور؟ اینطور.

س: ...

ج: حالا بله.

چرا می‌گوئیم اشکال دارد، به درد می‌خورد؟ به این دلیل که اگر قبلاً گفتیم که ما اگر می‌خواهیم بفهمیم یک سیره‌ای حجّت است باید بدانیم ردع نشده است. یک خبر ضعیف هم اگر باشد احتمال صدور که دارد، پس احراز عدم ردع نمی‌کنیم. ما گفتیم رای اینکه یک سیره حجّت باشد باید چه کنیم؟ احراز کنیم که شارع ردع نکند، اگر یک خبر ضعیف هم و لو در کار باشد جلوی احراز ما را می‌گیرد، این همان حرفی است که شهید صدر می‌زدند. می‌فرمودند یک حدیث ضعیف هم باشد مانع می‌شود که ما عدم ردع را احراز کنیم برای اینکه شاید ردع‌های مختلفی بوده که حالا یکی از آنها برای ما باقی مانده است، این یک خبر ضعیف چه می‌کند؟ سد می‌کند راه اینکه ما عدم ردع را احراز کنیم سدّ می‌کند. پس همین یک روایت واحده هم اگر سندش را درست کردیم که فيها و نعم المطلوب، گفتیم بله این مرسل جزمی است. اگر هم سندش را درست نکردیم باز رادع است، الان على تقدير اشکال ثانی نیست دیگر. رادعیّتش درست می‌شود.

س: ...

ج: نباید بگوئیم اشکال من الجهل الثاني. «و على تقدير الاشكال من الجهل الثاني؟»

س: ...

ج: می‌دانم، اینطور که نگفته است، عبارت این نیست آخر. و على تقدير الاشكال من الجهل الثاني، اینطور که نگفته است. بله اگر عبارت اینطور بفرماید که اگر ضعف سند هم داشته باشد بنا بر تقریر ثانی ممکن است اشکال کنیم، نه تقریر اشکال.

س: ...

ج: بله.

س: اگر بعد از اشکال یک ویرگول بگذاریم درست می‌شود.

ج: نه نه، چون ما می‌خواستیم اینطور بگوییم که اشکال می‌کنیم در حجّیت سیره، اشکال داریم می‌کنیم از جهت حجّیت سیره، اشکال ثانی به حجّیت سیره را می‌توانیم اینطور جواب بدهیم.

«بل علی تقدیر الإشکال فی حجّی السیره من الجهّ الثانیه (که بگوییم ردع می‌کند) لا یقدح ضعف الحدیث لو لم نقبل ذلك المبنی (که بگوییم مرسلات جزمیه حجّت است) إذا قلنا بکفای (زمانی که قائل بشویم) بکفای مطلق وصول الردع و لو کان بطریق ضعیف.

نعم، فی الإشکال من الجهّ الأولى (که این بود که با توجه به این سخن کلام شارع ظهور پیدا نمی‌کند) یُمكن أن یقال بأنّه لا یتّم بناء علی ضعف السند»

حاصل مطلب این است که ما دو تقریر برای اشکال به سیره داشتیم: یکی از جهت ثانیه بود که می‌گفتیم خودش دارد می‌فرماید «لا تتکلفوها» ردع می‌کند، اگر اینطور گفتیم ضعف سند مضّر نیست. اما اگر از راه اوّل گفتیم -چون گفتیم بعد از اینکه خودش می‌گوید لا تتکلفوها ظهور در کلامش پیدا نمی‌شود- این در جایی است که بر ما رسیده باشد و ثابت باشد که چنین حرفی را زده است و الا ظهور برای حرفش پیدا می‌شود.

س: ظهور حال در سکوت پیدا نمی‌شود نه در ...

ج: در سکوتش ظهور حال پیدا نمی‌شود دیگر. چون ظاهر حال آدم‌ها ... مگر اینکه از آنها به ما رسیده باشد که گفته باشد «لا تتکلفوها» اما مادمی به سند درست به ما نرسیده است و خبر نداریم چنین حرفی زده است یا نه ظاهر حال دارد.

س: ...

ج: منعقد می‌شود.

س: اگر بخواهیم بگوییم حجّت نیست آن حرف خوب است اما اگر بخواهیم بگوییم اصلاً ظاهر حال برایشان منعقد نمی‌شود، ...

ج: نه، این مضّر به ظهور حال نیست. همانطور که مثل اینکه یک مرجعی در یک مجلسی نشسته است و مسأله‌ای را نسبت به او می‌دهد و حرفی نمی‌زند، اگر از خودش شنیده باشیم یا یک سند معتبری باشد که ردع کرده است، اما یک کسی که آن کس آدم ناثقه‌ای است یا مجهول الحال است می‌گوید از او شنیده ام که ... می‌گوییم تو چه می‌گویی ظاهر حالش همین است. عرفاً اینجا ظاهر حال هست.

س: ...

ج: نه این قرینّت ندارد. این ظهور حال را از بین نمی‌برد چون روال عادی یک آدمی که اینجا نشسته است تا خودش به ما به طور صریح اعلام نکند و به ما نرسیده باشد ظهور حال این است که قبول دارد و این را پذیرفته است.

«نعم، فی الإشکال من الجهّ الأولى (که بگوییم ظهور حال برایش درست می‌شود یا نمی‌شود) یُمكن أن یقال بأنّه لا یتّم بناء علی ضعف السند إذ ما لم یُحرز أنّ الشارع قد

یسکت عن أمر مع عدم موافقت (با او تا مادامی که این را از شارع سراغ نداشته باشیم که گاهی سکوت می‌کند از یک امری که در خارج واقع می‌شود با اینکه موافقت با آن امر ندارد اینجا) صحَّ الاستناد إلی سکوته و استکشاف رضاه (از آن سکوت) کما فی سائر موارد الشکّ فی وجود المانع عن انعقاد الطهور» جایی که شک داریم مانع از انعقاد طهور هست یا نه آنجا می‌گوییم که طهور منعقد می‌شود. مثلاً جایی که شک داریم قرینه‌ای بوده است یا نبوده است، احتمال که می‌دهیم بوده است، شک داریم قرینه متّصله‌ای بوده است یا نبوده، قرینه حالیه‌ای بوده است یا نبوده، آنجا اعتنا می‌کنیم، آن مانع از انعقاد طهور می‌شود؟ نمی‌شود. در ظهورات اینطور است دیگر. الان یک روایتی فرموده است «إِغْسِلْ بِالْجَمْعِ وَ الْجَنَابِ» اگر مرخص نداشتیم و احتمال می‌دهیم شاید بوده است، این باعث نمی‌شود که دست از طهور در وجوب برداریم، می‌گوییم طهور در وجوب دارد و دست هم از آن بر نمی‌داریم و اینجا هم همینطور است.

و صلی الله علی سیدنا محمّد و آله الطاهرين.